

۱- معرفی پرده و شمایل ها

پره خوان: ای پرده پرده ایست ز اوضاع روزگار

این تمثال مبارک امام هشتم، حضرت علی ابن موسی الرضا است. در کجا؟ در شهر مدینه. چه موقع؟ موقعی که ممتوران رجا ابن ضحاک و یاسر خادم را با جمعیت فرستاده بود تا حضرت را همراهی کنند ببرند مرو. چرا مرشد؟ راوی میگه بعد مرگ هارون رشید بین پسر اش امین و مامون سر خلافت کشمکش پیش آمد. امین در بغداد اعلام خلافت کرد مامون تو خراسان. امین که ولیعهد هارون بود و بعد مرگ پدر به جاش نشسته بود از نافرانی مامون چنان خشمگین شد که او را از ولیعهدی معزول کرد و به اسم پسرش به عنوان ولیعهد خطبه خواند

القصة اختلاف آنقدر بالا گرفت که کار به صف آرایی و لشکر کسی رسید، تو این جنگ و جدال و زد و خورد امین کشته شد و مامون به کمک فضل ابی سهل، وزیرش و سایر فرماندهان سپاهش به اوضاع غلبه کرد و فرمانروای ممالک اسلامی شد. اما هنوز قدرتش متزلزل بود. چرا مرشد؟

واسه اینکه مردم نقاط مختلف از شدت ظلم و ستم بنی عباسی به تنگ آمده بودن و گاه دست به شورش میزدن. مخصوصا علویان. وانگهی طرفدارای امین هم که مخالف حکومت مامون بودن کم شمار نبودن. آخه مامون کنیز زاده بود و تحت تاثیر خاندان برمکی و این خوش آیند بنی عباسی نبود.

مامون بر خلاف پدرش هارون رویه برخورد با علویان را عوض کرد حتی به زبون از جانشینی امام علی (ع) هم دفاع می کرد با وجود اینکه چند سال پیش به فرمان هارون الرشید، پدر بزرگوار امام هشتم یعنی امام موسی بن جعفر به شهادت رسیده بود، و داشت نامه نوشت و حضرت رضا را دعوت کرد به خراسان اما حضرت قبول نکرد مامون که تصمیم گرفته بود به هر قیمتی شده امام رو بیاره به خراسان بعد از چندبار نامه نگاری عاقبت رجا ابن ضحاک و یاسر خادم را

فرستاد دنبال حضرت. بزرگوار که فهمیده بود مامون دست بردار نیست و این جماعت او مدن به زور هم که شده آن حضرت رو ببرن، چندبار رفت به زیارت مزار شریف پیغمبر و چنین زبان حال می کرد:

ای جد بزرگوار نامی

وی سید و سرور گرامی

رو کرده بلدی ناگهانی

داری خبر از رضات یا نه

جمعی شده اند دشمن من

بسته اند کمر به کشتن من

یکی از راویان حدیث که از نزدیک شاهد ماجرا بود مینویسه رفتم خدمت حضرت سلامی کردم و بخاطر سفری که امام در پیش داشت تبریک و تهنیت گفتم. حضرت با چشمانی اشک آلود به من نگاه کرد و به لفظ حال فرمود:

مرا به حال خودموگذار ای مومن

که من از این سفر توس برنمیگردم

توی غربت از دنیا خواهم رفت(ص ۱۳۱ - امام علی بن موسی رضا)

عاقبت روز وداع با اهل بیت و مردم مدینه فرا رسید.

خبر هجرت امام از مدینه باعث ازدحام مردم در آستانه بیت آن حصرت شد

همین که حضرت از در خانه اومد بیرون و چشم مردم به جمال نورانی امام روشن شد. بی اختیار ناله الوداع سر دادند و هجوم آوردند تا با امام خداحافظی کنند. امام (ع) به هر زحمتی بود سوار مرکب شد و از ابراز احساسات مردم تشکر کرد و در حقشان دعا فرمودند و بعد از سفارش اهل بیت راه افتاد. علیرغم ممانعت مامورای حکومتی جمعیت تا بیرون شهر مدینه حضرت را بدرقه کردند. از اونجایی هدف مامون خیر نبود خط سیر امام از مدینه به خراسان ، به گونه ای از پیش طراحی شده بود که هرگونه واکنش احتمالی شیعیان و علویان به دو پا شد(ص ۱۳۳ - امام علی بن موسی الرضا)

با گذر از قاوسیه وارد بصره شدند و از اونجایی که به سمت اهواز و فارس و اصفهان و کوه آهوان تا رسیدند به نیشابور.

خبر آمدن امام به سمت نیشابور دهان به دهان گشت و باعث شد جمعیت مشتاق زیارت آن حرت تا موید یه از قراء و نیشابور به پیشواز امام رفتند و بعد از استقبال پر جوش و خروش مردم. ان حضرت در محل — نزول اجلال کردند. به هنگام خروج کاروان ز نیشابور چند تن از علما و راویان حدیث از امام (ع) خواهش کردند یک حدیث از پیامبر اسلام برای آنها نقل کنند.

چرا درخواست حدیث کردند مرشد؟ جوا اینه که بعد وفات پیامبر نه تنها برخی از احادیث منقول از ان حضرت را که بر استخوان کف شتر نوشته شده بود را جمع

کرده بودند و به دستور خلیفه وقت سوزاندند بلکه ضدای بعضی از راویان حدیث مثل ابوذر غفاری روهم خاموش کردند. دشمنانی به ظاهر مسلمونبه همین اکتفا نکردن، بلکه با جعل حدیث نسبت های دروغی خواستند واسه خودشون یه موقعیتی دست و پاکنی برگردیم سر قصه حضرت که موقعیت رو مناسب دید، بعد از آرام گرفتن مردم و فروکش کردن سروصدا به لفظ حال فرمودند:

به نام خداوندگار مجید

که قرآن ز شانش بیامد پدید

خلایق دهید گوش از مرد و زن

کنم فاش حدیثی در این انجمن

شنیدم ز بابم امام هدی

که بابش بفرمه این نغزرا

حدیثی گران قدر بی کم و بیش

که او هم شنیده است از باب خویش

بود گرچه نقشی ز چهارم امام

ولی او ز بابش شنیداین کلام

بفرموده آن خسرو تشنه لب

که این نقل باشد ز شاه عرب

علی شیر حق نیز در انتها

شنید این سخن از مصطفی

که روح الامینی شد مشرق زمینی

به پابوس احمد رسول امینی

مرشد، حدیثی که امام رضا (ع) پدر در پدر شنیده بود چه بود؟ حدیث سلسله الذهب، از کی نقل شد؟ از پیامبر.

پیامبر از کی شنیده بود؟ از جبرئیل آمد خدمت پیامبر گفت از پروردگار عزیز سبحانه و تعالی شنیده که فرموده است: حکمة لا اله الا الله حصینی، ضمن قالها دَخَلَ حصنی، و

من دخل حصنی آمن من عذابی. یعنی کلمه لا اله الا الله دژ من است هر کس آن را بگوید، به این دژ داخل میشود. و هر کس در این دژ در آید از عذاب من ایمنی می یابد)) اما گفت پیغمبر به شرطی و شروطی داخل اندر دژ شدن دارد منوط به یکی از مریدان حضرت آمد جلو و عرض کرد:

جان به قربان علی موسی الرضا

پای از رفتن بدار ای مقتدا

فاش کن تو سر این مطلب به ما

از شروطش ساز آگه خلق را

حضرت به لفظ حال فرمودند

هرآنکس به دل مهر ما را خرید

ورودش به آن دژ بگردد پدید

یکی از شروطش، خلائق منم

خدایا زمان عازم رفتنم

منم شرط این گفته های رسول

هرآنکس مرید است کند این قبول.

خبر آمد امام هشتم به نیشابور گذر به گذر و شهر به شهر چرخید تا رسید به گوش یکی از اهالی خراسان که به لکننت زبان دچار شده بود. این مرد کیه مرشد؟ روزگاری قبل از نزول اجلال در نیشابور همراه قافله ای به سمت کرمان میرفت که در کوه قفص گرفتار راهزنها شدند. بعد از غارت اموال کاروانیان این مرد رو نگاه داشتند به گمان اینکه تاجر است و ثروتمند و شکنجه اش میدادند، بلکه به مال گزافی خودش رو بخره و آزاد کنه. اونقدر بیرحم بودند که اون بنده خدا رو گذاشتند توی برف و دست و پایش را بستند واسه اینکه ازش اقرار بگیرن حتی دهنش رو هم متصل پر برف میکردن. عاقبت زنی از جماعت دزدان دلش به رحم اومد و این مرد رو فراری داد از اون موقع بنده خدا گرفتار لکننت زبان شد

تو راه برگشت به خراسان بود که خبر آمدن امام هشتم را به نیشابور شنید. در حال تدارک برای سفر به نیشابور بود که شب خواب حضرت رو دید و عرض حال کرد

حضرت در خواب تجویز استفاده از مخلوط زیره و آویشن و نمک کرده بودن. اما مرد بدون توجه به تجویز امادر عالم رویا راه افتاد اومد نیشابور. وقتی رسید کاروان امام کوچ کرده بود و رفته بود به سمت رباط (...). از اونجایی که اشتیاق زیارت و طلب شفا داشت رفت تا به خود حضرت رسید و بعد از زیارت عرض کرد یابن رسول الله بر من چنین و چنان گذشت. دهان و زبان من فاسد شده و قادر به تکلم نیستم مگر به زحمت. داروی برای من تجویز نمایند که تا مشکلم رفع بشه. آن بزرگوار فرمودند آیا من در عالم خواب تو را تعلیم ندادم؟ برو و ان دارویی که به تو تعلیم دادم را استعمال کن. مرد خراسانی عرض کرد یابن رسول الله ممکن است دوباره تجویز کنید؟ حضرت فرمودند زیره و آویشن و نمک بگیر و بکوب و دو یا سه بار بر دهان خود بریز که به زودی آفت یابی. بر منکرش لعنت (ص ۱۴۶ و ۱۴۷ امام علی بن موسی الرضا)

بعد از نزول اجلال حضرت در مرو به روز مامون خدمت امام (ع) عرض کرد: یابن رسول الله من خیلی خوب از مقام علمی و فضل و بی اعتنایی شما به دنیا و پارسائی شما ترس از خدا و رنج و عبادتتان شناخت دارم و شما را برای خلافت سزاوارتر از خویش میدانم

حضرت فرمودند: به بندگی خود افتخار میکنم و با تواضع و فروتنی در این دنیا آرزوی مقام بلند را نزد خدای عزوجل دارم .

مامون گفت: من در نظر دارم خود را از خلافت خلع کنم و این مقام را به شما بسپارم و با شما بیعت کنم. خیلی عجیبه مامون رای به دست آوردن خلافت با برادرش جمگید و او را کشت، چطور بعد از اونهمه جدال و خونریزی تصمیم گرفت مقام خلافت رو دو دستی تقدیم امام رضا کنه

از اباصلت هروری در پاسخ به پیشنهاد مامون چند سخن حکیمانه گفت:

فرمود: اگه این خلافت از آن توست، پس خداوند برای تو قرار داده و جایز نیست لباس و خلعتی را که خداوند به قامت تو پوشانیده از تن بیرون کنی و بر غیر خود بیوشانی و به من واگذار کنی

مامون گفت: ای پسر رول خدا ناچاری این پیشنهاد و فرمان را قبول کنی. یعنی چی مرشد؟

اگه پیشنهاد فرمان و دستور موکد چه معنایی دارد؟ به زبون مردم کوچه بازار یعنی اینکه اگه با زبون خوش پیشنهاد مامون را قبول کردی فبهاوگرنه به زور وادارت میکنم قبول کنی

این صحبت ها مال یه روز دوروز نبود و اصرار مامون و انکار امام چند روز به طول انجامید. از فضل ابن سهل وزیر مامون نقل می کنند که یه روز از اتاق جلسه بین امام و مامون بیرون اومد و گفت: منظره های به این شگفت انگیزی تا به حال ندیده بودم. پرسیدند مگر چه دیدی؟

فضل گفت: هرگز امر خلافت را ضایع تر و پست تر ازین ندیده بودم. امیرالمومنین مامون به اختیار خویش از آن کناره می گیرد و آن را به علی بن موسی واکذار میکند و او نیز از آن سر باز میزند و نمیپذیرد. انگار فضل خبر نداشت که امام علی ابن ابیطالب برای حکومت کردن به اندازه اب بینی بز هم ارزش قائل نبود.

القضه آخرین بار امام با قاطعیتی فرمودند: من از روی میل هیچگاه نخواهم پذیرفت. وقتی مامون مطمئن شد امام راضی به پذیرش او خلافت نمیشه، گفت: اکنون که حاضر نمیشوی من به عنوان خلافت به عنوان خلافت با تو بیعت کنم، پس ناچار، ولیعهدی من را باید قبول کنی تا خلافت پس از من از آن تو باشد.

حضرت فرمود: بخدا سوگند پدرم از نیاکان گرامی اش از امیرالمومنین و از رسول خدا برای من حدیث کرد که من در زمان حیات تو مسموم میشوم و از دنیا میرم و مظلوم کشته میشوم و در سرزمین غربت کنار هارون الرشید مدفون میگردم.

مینیوسند مامون از شنیدن این سخن گریه کرد و گفت: تا من زنده ام چه کسی میتواند به شما آسیبی برساند؟

امام فرمود: اگر بخواهم، میتوانم او را معرفی کنم و نام ببرم. حرف که به اینجا رسید مامون تند شد و گفت: ای فرزند رسول خدا با این گفتار میخواهی خود را آسوده کنی و ولیعهدی من را نپذیری تا مردم بگویند علی بن موسی الرضا چقدر زاهد و بی رغبت به ریاست دنیاست؟

حضرت فرمودند: به خدا سوگند از روزی که خدای عزوجل مرا آفرید تا کنون دروغ نگفته ام و دنیا را برای رسیدن به دنیا نبوده رها کرده و کنار گذاشته ام، من خوب میدانم تو چه میخواهی

مامون گفت: چه میخواهم؟

امام فرمود: اگر حقیقت را بگویم در امانم؟

مامون گفت: در امانی

حضرت فرمود: تو نظرت این است که مردم بگویند علی ابن موسی الرضا به ریاست دنیا بی رغبت نیست بلکه این دنیاست که به او بی رغبت است، مگر نمی بینی چگونه با حرص و طمع ولیعهدی را پذیرفت تا به خلافت نائل آید

مامون: بدان که تا نفس باقی ست اندر تن

ز دست خویش نسازم ترا رها دامن

بباید آنکه پسر عم به کوری اشرار

کنی قبول ولیعهدی من افکار

اگر چنین نکنی چاره نیست جز کشتن

رضا مشو که بود خون تو به گردن من

مامون که از شنیدن این سخنان به خشم آمده بود گفت: تو مرتب با من طوری رفتار میکنی که خوشم نمی آید گویا از قدرت و شوکت من باک نداری و خود را ایمن میدانی. بخدا سوگند باید ولیعهدی را به اختیار خود بپذیری وگرنه تو را به آن مجبور میکنم، پس اگر قبول کردی که چه بهتر و و اگر مخالفت نمودی گردنت را میزنم (ص ۱۴۴ و ۱۴۵ عیون الاخبار رضا خ ۲)

امام (ع) که دید بین جبر و اختیار قرار گرفته، جبر ولیعهدی را قبول کرد و با اختیار از تحمل بار مسئولیت و ولیعهدی شانه خالی کرد. یعنی هوشمندی به خرج داد. فرمود خداوند مرا از اینکه خود را به هلاکت اندازم نهی فرمود، اگر امر بدین منوال است کاری که بنظرت رسیده انجام ده

زبانحال امام: کنون که دست نمیداری ام تو از دامن من

از آنکه میدهی ام التزام بر کشتی

قبول میکنم از تو ولایت عهدی را

به چند شرط که سازی به آن شروط وفا

مامون مامون که دید داه به هدفش نزدیک میشه گفت:

بگو هر آنچه تو فرمائی از چهار شروط

قبول میکنم البته قول تو است مشروط

شرط اولت چیست؟

امام: ز شرط من که بگویم قبول کن اول

ز رسم و سنت جدم ز من مخواه بدل

مامون: قبول میکنم از شرط دومین برگو

امام: ز عزل و نصب نگوئیم سخن با مردم/ از من نخواه که در عزل و نصب احدی دخالت کنم.

مامون: قبول شرط دوم را نمودم از احسان

بگوی شرط سوم، حق ایزد منان

امام: قبول شرط سوم چون کسان دولت خواه

ز من مخواه قرار و مدار کار سپاه

مامون: چهارمین چه بود تا نهم سر فرمان

امام: از دخالت در امور حکومت برکنار باشم و تنها مورد مشورت باشم